لیلی، فضانورد رنگی



لیلی یک فضانورد کوچولو بود. موشکش را کنار میز آشپزخانه پارک کرده بود؛ درست کنار بشقابش.

امروز قرار بود با تیک‌تیک، ربات کوچولویش، به ماه بروند.



تیک‌تیک گفت: «بیپ‌بیپ! وقت پروازه! موشک سوخت می‌خواد!»

لیلی کلاهش را گذاشت. «سوخت از کجا پیدا کنیم؟»

تیک‌تیک به بشقاب اشاره کرد: «چهار سیاره‌ی رنگی!»



«اول، سیاره‌ی سبز!»

لیلی یک تکه‌ی نازک خیار برداشت.

«کرچ!»

موشک لرزید: «وییییی! موتور اول روشن شد!»



لیلی سراغ سیاره‌ی نارنجی رفت. هویج، نرم و گرم بود.

یک گاز کوچولو زد: «ممم!»

موشک تکان خورد: «وییییی! موتور دوم هم روشن شد!»



نوبت سیاره‌ی قرمز شد. لیلی از توت‌فرنگیِ چهارتکه‌شده یک تکه برداشت.

«چه آبدار! مثل یک ستاره‌ی قرمز!»

موشک باز تکان خورد: «وییییی! موتور سوم هم روشن شد!»



تیک‌تیک کاسه‌اش را جلو کشید. «من فقط برنج سفید دوست دارم.»

لیلی گفت: «اشکال ندارد. اگر خواستی، خیار را هم نگاه کن.»

تیک‌تیک خندید: «شاید فردا!»



لیلی دستش را روی شکمش گذاشت.

«شکمم می‌گوید کافی است. سوخت موشکم پر شد!»

چند تکه غذا توی بشقاب مانده بود. لیلی قاشقش را کنار گذاشت.



لیلی و تیک‌تیک سوار شدند.

«سه، دو، یک... پرواز!»

موشک، آشپزخانه را پشت سر گذاشت و از لابه‌لای ستاره‌ها بالا رفت.



روی ماه، لیلی بلند پرید. بعد یک بار دیگر، بلندتر!

یک سنگ ماه را بلند کرد و خندید: «دیدی، تیک‌تیک؟ من قوی‌ام!»

تیک‌تیک هم کنار لیلی پرید.



تیک‌تیک شروع کرد و لیلی هم با او خواند:

«کرچ و ممم و آم‌آم،
موشک من روشن شد!
دل خوشحال، پا قوی،
بدو بدو، پرواز کن!»